

خاطره من از مشارکت زنان در بخشی از

جنبش مسلحانه دو دهه ۱۳۴۰ و ۵۰

پوران بازرگان

پوران بازرگان فعالیت سیاسی خود را از اوایل سال های ۴۰ در هسته های نخستین سازمان مجاهدین خلق ایران آغاز کرده و اولین زن عضو این سازمان بوده است. سپس با یکی از بنیانگذاران این سازمان، محمد حنیف نژاد ازدواج کرده و پس از ضربه ساواک در اول شهریور ۵۰ به این سازمان (که منجر به دستگیری و اعدام همسرش نیز گردید) در سازماندهی زنان و خانواده های زندانیان و شهدای مجاهدین و اقدامات افشاگرانه آنان علیه رژیم شاه و نیز در ایجاد ارتباط بین زندان و رهبری آن سازمان نقشی برجسته داشته و با مسؤولان وقت آن: احمد و رضا رضائی و بعد بهرام آرام در تماس تشکیلاتی بوده است.

در اردیبهشت ۱۳۵۲ هنگامی که مأموران ساواک برای دستگیری او به محل کارش دبیرستان دخترانه رفاه [که مدیریت آن را به عهده داشت] حمله می کنند، موفق می شود از چنگ آنان بگریزد و زندگی مخفی را در خانه های تیمی شروع می کند. در شهریور ۵۳ مخفیانه از طریق افغانستان از کشور خارج می شود و به بخش خارج از کشور مجاهدین پیوسته و تا زمان قیام ۵۷ در بخش های تبلیغات و ارتباطات و تدارکات این سازمان (چه قبل از تغییر ایدئولوژی بخش منشعب و چه پس از آن) فعالیت نموده است. او با جنبش مقاومت مردمی فلسطین و عمان (ظفار) نیز همکاری فعال داشته است. پس از بازگشت به ایران در زمان قیام، در سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر فعالیت کرده و از سال ۱۳۶۱ مانند هزاران مبارز مخالف رژیم جمهوری اسلامی در تبعید بسر می برد.

آنچه می خوانید حاصل گفتگویی ست با او که در آرش شماره ۲۵-۲۶ اسفند - فروردین ۷۲ (مارس - آوریل ۱۹۹۳) منتشر شده است.

(اندیشه و پیکار)

به عنوان مقدمه اشاره می کنم که سخن از مشارکت زنان در این یا آن جنبش اجتماعی، با توجه به اینکه آنها نیمی از جمعیت را تشکیل می دهند، شاید بی معنی و عجیب باشد ولی رسوب های

تاریخی و فرهنگی تفاوتی در این زمینه به وجود آورده است که معمولاً حتی در بین ملت های پیشرفته، از مشارکت زنان در امور اجتماعی، به طور ویژه، سخن به میان می آید.

اگر جنبش انقلابی و مسلحانه دو دهه ۴۰ و ۵۰ حاصل نقد و تجربه اندوزی سال های پیشین بود، مشارکت زنان در این جنبش نیز ریشه در تاریخ اجتماعی و فرهنگی ایران داشت و نیز ناشی از بیداری آنان نسبت به مسائل اجتماعی و سیاسی بود. در اینجا به این پیشینه های ذهنی و عینی نمی پردازم. موضوع این مطلب، طبعاً مشارکت زنان روستاها و عشایر در امر تولید نیز نیست چرا که همه می دانیم آنان دوش به دوش مردان به کشاورزی و دامداری می پردازند و حتی در صنایع سنتی نظیر ریسندگی و بافندگی (از نوع قالی) بار اساسی تولید بر عهده زنان است. همچنین به تحولاتی که از مشروطیت به بعد، در اندیشه و عمل زنان در جامعه ما رخ داده نمی پردازم چون موضوع این مطلب نیست. فقط اشاره می کنم که در تحول انقلابی و ریشه داری که در زمان مشروطیت رخ داد زنان نیز مانند مردان مشارکت داشتند و حضور خود را با حمایت از اهدافی که می تواند پیشروانه یا عقبگرایانه ارزیابی شود، در صحنه مبارزه اجتماعی نشان دادند. این تجربه به رغم ابتدائی بودنش در اشکال گوناگون تظاهرات و تحصن و حتی فعالیت نظامی (مثلاً در مقاومت دلیرانه آذربایجان علیه استبداد) جلوه گر شد و در چارچوب تأثیری که رفته رفته جامعه ما از دنیای متحول این قرن می پذیرفت به اشکال عالی تری ارتقا یافت. بازشدن مدارس دخترانه، ظهور جمعیت های خیریه و انجمن های زنان و تلاشی که از سوی خود آنان برای دفاع از حقوق فردی و اجتماعی شان صورت گرفت جلوه ای از این تحول تکاملی ست. همین دستاوردهای مقدماتی که در شرایط تاریخی جامعه ما اهمیتی فراوان داشت با مبارزات و تلاش و رنج زنان و مردانی آگاه و دموکرات حاصل شد که در تاریخ ایران فراموش نشدنی ست.

افت و خیزهای این راه، اهداف، عملکردها و نتایج مثبت و منفی اقداماتی که در این مورد، در دوره رضا شاه انجام شد، نفوذ افکار آزادیخواهانه و دموکراتیک که همیشه ملازم با طرح آزادی زنان بوده و مقاومت های ارتجاعی که غالباً خود را در موضعگیری علمای دین در این باره نشان می داد، هیچیک از این ها موضوع این مطلب نیست و به همین اشاره بسنده می کنم و می پردازم به تجربه و خاطره خودم که گوشه هایی ست از مشارکت زنان در بخشی از جنبش انقلابی در آن سالها.

آشنایی من با فعالیت اجتماعی و سیاسی از سال ۴۰-۱۳۳۹ شروع شد. ما که از خانواده های سنتی و پایبند به دین بودیم طبعاً خواستهامان در قالب های فرهنگی ای که برایمان قابل قبول و توجیه

بود شکل می گرفت. فعالیت اجتماعی خارج از چارچوب خانه باید صورت چیزی نظیر "انجمن اسلامی بانوان در مشهد" پیدا می کرد. اعضای آن عموماً دختران تحصیل کرده ای بودیم که هرکدام از طریق یکی از افراد خانواده مان با مسائل مبارزاتی آن زمان (یعنی مخالفت با دیکتاتوری شاه و شکوه کردن از فقر و ستم و فساد عمومی، که در فعالیت احزاب و جمعیت های ملی و برخی از روحانیون مخالف شاه خلاصه می شد) آشنا شده، مشارکت در این مبارزه را ایدآل خویش می دانستیم و بی آنکه بوضوح بیان شود، آن را وسیله ای برای خلاصی از تحقیر زن بودن می دیدیم. برنامهء کار ما عبارت بود از مطالعهء بعضی کتاب های عمومی، آشنایی با اوضاع ایران و جهان، تعمیق اطلاعات و دانش محدودی که از مسائل اجتماعی و فرهنگی داشتیم، آشنایی با کار جمعی و رشد استعدادی - اگر کسی داشت - در سخنرانی و نگارش و غیره و البته همه در چارچوبی که خودمان آن را "اسلام روشنگرانه و مدرن" تلقی می کردیم. عضو این انجمن بودن ما را مورد تعقیب ساواک قرار می داد. فعالیت ناچیز ما در آن فضای خفقان زده - مثل فعالیت چند انجمن کوچک و انگشت شمار دیگر - توجه مأموران ساواک را جلب می کرد و همین به ما نشان می داد که کار ما چندان هم بی اهمیت نیست و خود به خود موجب دلگرمی ما می گشت. مشارکت ما به عنوان دانشجو در اعتصابات و تظاهرات دانشگاه، خود اقدامی جسورانه محسوب می شد و بی آنکه خود بدانیم نوعی ابراز شخصیت برابر با مردان بود. این فعالیت ها ما را به تدریج با مسائل اجتماعی و سیاسی بیشتر آشنا می کرد. در ادامهء همین راه است که با فعالین سیاسی آن سالها (اوایل دههء ۴۰)، با زندان و زندانیان سیاسی و خانواده های آنان آشنا شدم و به تدریج جزء اپوزیسیونی قرار گرفتم که خواستار انقلاب، تغییر رادیکال جامعه و براندازی رژیم بود. در اواسط دههء ۴۰ گروه های مخفی زیر زمینی به قصد آمادگی برای فعالیت انقلابی که رژیم را براندازد شکل می گیرند. این گروهها کوچک اند و اعضای آنها گاه بسیار کم تجربه اند؛ اما آرمانخواهی و جسارت و ارادهء آنان برای شکستن بن بست سیاسی در اوج قرار دارد. زنان نیز هرچند در تعداد محدود، در این گروهها وجود دارند. طبعاً از وجود افراد در این گروهها، چه مرد و چه زن، تنها زمانی دیگران مطلع می شوند که آنها به چنگ پلیس می افتند یا در عملیاتی شرکت می کنند که نامشان فاش می شود. یکی از این گروههای مخفی گروهی بود که من در آن فعالیت داشتم و بعدها نام خود را سازمان مجاهدین خلق ایران اعلام کرد.

تا سال ۱۳۵۰ که این سازمان ضربه خورد و اکثریت قریب به اتفاق کادرهای آن دستگیر شدند، فعالیت آن طی چند سال، صرف سازماندهی، کار آموزشی تئوریک و عملی، امکانسازی، تدارک آغاز عملیات مسلحانه و ایجاد پایگاههای مردمی و به وجود آوردن شبکهء همکاران در ایران و در خارج می شد. زنان معدودی که تا آن موقع در سازمان فعالیت داشتند در همهء این فعالیت ها سهیم بودند.

در سال ۴۸ جمعی از بازاریان و روحانیون ناراضی و مخالف رژیم شاه با ایجاد یک بنیاد فرهنگی کوشیدند دبستان و دبیرستان دخترانه ای باز کنند و از من که چند سال بود در تهران دبیر بودم

دعوت کردند که مدیریت دبیرستان را که "رفاه" نامیده می شد به عهده بگیرم. مؤسسین این بنیاد می خواستند تعلیم و تربیت دخترانشان، هم با مدارس دولتی فرق داشته باشد و هم با برخی از مدارس مثلاً وابسته به "انجمن تعلیمات اسلامی". بهتر است اشاره کنم که سالها بود در ایران، در کنار مدارس دولتی، مدارس خصوصی ای که هر دسته غالباً ویژگی های خود را داشتند فعالیت می کردند مثلاً مدارس فرانسوی ژاندارک و رازی را داشتیم یا گروه فرهنگی کورش و اتفاق که زیر نظر یهودیان بودند یا مدارس آمریکایی متعدد و نیز مدارس وابسته به انجمن تعلیمات اسلامی یا مدارس علوی و همچنین دبیرستان کمال و هنرستان نارمک (که این دوتای آخر به جریان فکری مهندس بازرگان تعلق داشتند). اگر برای مؤسسین بنیاد رفاه درک و هدف خاصی از این کار وجود داشت و اگر این محافل سنتی آنقدر تحول یافته بودند که ضروری می دیدند دخترانشان به دبیرستان بروند و درس بخوانند، اما می خواستند که تربیتشان با آنچه رژیم شاه می خواست تفاوت داشته باشد. برای ما هم که در آن دبیرستان کار می کردیم در عین وجود نوعی اهداف مشترک در آن سالها، خود وسیله ای بود برای داشتن رابطه با خانواده ها و اقشار اجتماعی ای که خودمان هم کمابیش از همانها برخاسته بودیم. زمینه ای بود برای انتخاب و تربیت جوانانی که ما آنها را آماده پذیرش دیدگاه فکری و سیاسی خود می دانستیم و محلی بود برای برخورد و گفتگو با روشنفکرانی از نوع خودمان. دبیرستان رفاه در واقع، فضای فعالیت توده ای و اجتماعی و در عین حال فکری و سیاسی امثال من بود و پشت جبهه ای برای سازمان مجاهدین. این را هم بگویم که سازمان مجاهدین پس از تأمل و سبک و سنگین کردن با کار من در آن دبیرستان موافقت کرد. بینش مبتنی بر ضرورت تماس و فعالیت توده ای بر بینشی که فقط بر خلوص و پرهیز از محافل غیر خودی تأکید می گذارد فائق آمد و من کار دبیرستان را شروع کردم. طی تقریباً چهار سال که تا اردیبهشت ۱۳۵۲ طول کشید ما تجربه ای از کار فرهنگی اندوختیم. امکانات و یاران فراوانی پیدا کردیم. برخی از کارکنان و نیز از دانش آموزان بعدها به جنبش انقلابی سال های ۵۰ پیوستند که بعضی به شهادت رسیده اند، از جمله:

رفعت افراز که مدیر دبستان رفاه بود. او که آموزگاری با سابقه و جدی و زحمتکش بود از سال های قبل از ۵۰ با سازمان مجاهدین فعالیت می کرد و به خاطر دور شدن از خطر دستگیری که احتمالش می رفت و در چارچوب همکاری سازمان با انقلاب مسلحانه در عمان همراه با خواهرش محبوبه افراز که پزشک و عضو سازمان بود در اوایل سال ۵۴ به ظفار رفت و با شایستگی وظیفه خدمت در اکیپ پزشکی را به پیش برد ولی در مرداد همان سال در اثر ابتلا به یک بیماری بومی در راه انجام وظیفه انقلابی اش به شهادت رسید. رفعت افراز همسر مجاهد شهید حسن ابراری بود.

محبوبه متحدین که در دانشکده هنرهای زیبا دانشجوی بود، در دبیرستان ما نقاشی تدریس می کرد. ابتدا فعالیت اجتماعی و مذهبی چشمگیری همراه با دوستان دکتر علی شریعتی داشت. با همدرس و همفکر خود، حسن الادیپوش ازدواج کرد. بعدها هردو تفکر مذهبی را رها کرده به مارکسیسم روی

آوردند و به سازمان مجاهدین م. ل. (بخش منشعب) پیوستند. حسن در سال ۵۴ در درگیری با مأموران ساواک به شهادت رسید و پس از چندی محبوبه نیز در یک درگیری مسلحانه با آدمکشان ساواک و بعد از آنکه توانست زیر پوشش تیراندازی خود رفیقی را که با او همراه بود نجات دهد (در چهار راهی نزدیک پل چوبی)، خود مورد اصابت گلوله قرار گرفت و شهید شد.

هایده بازرگان (حوری) خواهرم که دبیر دبیرستان ما بود و با سازمان مجاهدین همکاری داشت. با دستگیری نامزدش لطف الله میثمی، او نیز جزء خانواده های زندانیان شد و چه در ارتباط با زندان و پیام رسانی و پیام گیری، چه در سازماندهی خانواده های زندانیان در سفر افشاگرانه به قم (که به آن اشاره خواهم کرد)، چه در تماس با وکلای مدافعی که از خارج به ایران آمده بودند فعالیت قابل توجه داشت. او در زمستان سال ۵۲ از کشور خارج شد، به ارگان خارج از کشور سازمان وصل شد و به فعالیت خود ادامه داد از جمله مدتی در بیمارستان غزه در اردوگاه فلسطینی صبرا و شاتیلا در بیروت و مدتی بیش از یک سال در دفتر سازمان در عدن (یمن جنوبی) و نیز در برنامه رادیویی سازمان (که از آنجا پخش می شد) فعالیت داشت. در زمستان سال ۵۵ که همراه با مقداری سلاح به ایران برگشت در محاصره پلیس قرار گرفت و همراه با رفیق همراهش مرتضی خاموشی به شهادت رسید.

عفت خواجه زارع که او نیز دبیر دبیرستان ما بود، در سال ۵۰ به انگیزه تماس با فلسطینی ها و آموزش نظامی از کشور خارج شد. در آنجا به سازمان پیوست و پس از چندین سال فعالیت به ایران برگشت. او بعد از قیام با جمعی از مبارزین چپ که صرفاً به کار کارگری در کارخانه اعتقاد داشتند در رابطه بود و توسط رژیم جمهوری اسلامی دستگیر و اعدام شد.

اینها که نام بردم همه همکارانی بودند که با تغییر ایدئولوژی در سازمان طی سالهای ۵۲ تا ۵۴ همراه شدند. بعضی از همکاران ما هم بودند که مذهبی ماندند مانند فاطمه امینی دبیر زبان که همسر برادرم (منصور) بود و نیز سرور آلاپوش دبیر ورزش که هر دو در زمان شاه به شهادت رسیدند.

من در اینجا به تجربه خودم در اینجا اشاره کردم وگرنه هریک از رفقای دختر که در سازمان بودند یا با آن تماس و هماهنگی داشتند در کنار فعالیت تشکیلاتی به فعالیت های اجتماعی هم می پرداختند که بعدها به نوعی در خدمت سازمان قرار می گرفت. توجه به این نکته هم ضروری است که سازمان از جمله به دلیل شرایط سخت پلیسی می کوشید افرادش را به دقت برگزیند و باید اطمینان حاصل می کرد که فرد به دلایل خانوادگی یا اجتماعی مجبور به ترک سازمان نخواهد شد، امری که در مورد دختران که معمولاً بیشتر تحت فشار خانواده و سنت های حاکم هستند ساده نبود. به این دلیل در عضوگیری دختران تردید و تأمل زیاد به کار می رفت. از سوی دیگر، ذهنیت مردسالارانه نیز وجود داشت. این عجیب نیست. زیرا وقتی می بینیم که پس از سالها و از سرگذراندن تحولات بسیار هنوز هم این ذهنیت در جامعه روشنفکری و سیاسی و مبارز ما کمتر تکان خورده می توانیم وضع آن زمان را

بهتر در نظر مجسم کنیم. به هرحال، نگرشی که در مورد مشارکت زنان در امور تشکیلاتی و سیاسی وجود داشت، در عمل و در واقع امر، مشارکت ثانوی و پشت جبهه ای بود. ضعف تربیتی خود ما زنان نیز سهم بزرگی در این عقب ماندگی تاریخی و تثبیت و رسمیت یافتن آن حتی در سازمان های سیاسی دارد. باری تا قبل از سال ۵۰ فعالیت ما زنان در سازمان در صف اول نیست، جانبی ست، تبعی ست و عاطفی.

برعکس، شکوفایی فعالیت ما از همین دورهء ضربات شهریور ۵۰ به بعد است. سازمان مجاهدین که از همان ابتدا به امر تبلیغ و بسیج توده ای (علیرغم مشی چریکی) اهمیت ویژه ای می داد و این را در تاکتیک دفاع در دادگاه، تهیهء مدافعات و ارسال مخفیانه آن توسط خانواده ها به بیرون از زندان و توزیع گسترده در بین مردم (که بعد در خارج چاپ و از رادیو هم پخش می شد) و شناساندن انقلابیون و اهداف آنها می توان دید، به امر بسیج خانواده های زندانیان اهمیت چشمگیری قائل شد. ما در اینجا بود که حوزهء مناسبتری برای فعالیت خود پیدا کردیم و بدیهی ست که بی زمینهء مناسب هیچ استعدادی نمی تواند رشد کند بلکه می پوسد.

نقش خانواده ها

خانواده هایی که یک یا چند تن از عزیزان خود را در چنگال ساواک گرفتار می دیدند و در حالی که پیش از آن به دلایل امنیتی هیچ آشنایی با یکدیگر نداشتند در تماس با هم قرار گرفتند. درد و آرمان مشترک (که در درجهء اول خواست رهایی فرزندانشان بود) آنها را به هم پیوند می داد. تجمع جلوی زندان برای خبر گرفتن از زندانیان و افشای علیه رژیم، تأمین وسایل لازم برای زندانیان، تأمین امکانات لازم برای خانواده هایی که احتیاج به کمک داشتند جهت حفظ روحیه و ادامهء مقاومتشان، جستجوی امکانات برای تماس با مراکز نفوذ در جامعه، از شخصیت های مذهبی گرفته تا دانشگاهی، یا فشار بر مسؤولین دولتی و بالاخره تماس با خارج از کشور. ارسال اخباری که از زندان می رسید و یا ارسال اخبار مربوط به فعالیت خانواده های زندانیان به مطبوعات و رادیوهای مخالف رژیم در خارج کشور و یا تماس با کنفدراسیون دانشجویان ایرانی و برخی از وکلای مدافع و سازمان عفو بین المللی و صلیب سرخ. خانواده ها نه تنها در افشای جنایات رژیم و در شناساندن انقلابیون و اهداف آزادیخواهانه و عدالتجویانه آنان فعالیت ارزشمند داشتند و خود به ناگزیر هرچه بیشتر سیاسی می شدند، بلکه به لحاظ تشکیلاتی نیز وظیفهء خاصی به عهده شان بود که عبارت بود از برقرار کردن تماس بین آن بخش از سازمان که در زندان بود و بخش بیرون. ابتکارهایی که توسط زنان در استفاده از زبان رمز و جاسازی اسناد در این دوره بروز کرد فراموش نشدنی ست و نشان می دهد که اگر زنان زمینهء مناسب برای انجام کار خویش بیابند و موانع فکری و عملی از پیش پایشان برداشته شود، به هیچ وجه

از مردان کمتر نیستند. در بین خانواده ها گاه کسانی بودند که حتی سواد نداشتند، اما استعداد و فداکاری و عاطفه انسانی بیدریغ شان می توانست به روشنفکرانی که خود را جای توده می گذارند صد درس بدهد.

پس از سالها، این اولین بار بود که در فضای خفقانزده جامعه یک حرکت دستجمعی آنهم اساساً بر دوش زنان با گستردگی نسبی، کار خود را به پیش می برد. ما رهنمود از سازمان می گرفتیم، هرچند در آن دوره تنها چند تن از کادرها مانند احمد رضائی و یا بعد رضا رضائی و بهرام آرام به عنوان مسؤول در بیرون زندان بودند و وجودشان در آن موقع بیشتر جنبه سمبلیک داشت. با وجود این، رهنمودهای آنها و وجود سر برای تشکیلات موجبات کانالیزه شدن فعالیت های خانواده ها را فراهم می آورد. به این ترتیب بود که برای کشاندن روحانیت آن روز به موضعگیری به نفع مجاهدین زندانی و تلاش جهت آزادی آنها، مسافرت خانواده های زندانیان به شیراز، مشهد و قم و تحصن در خانه آیت الله شریعتمداری سازمان داده شد. به نظر من سازمان در آن روزها فقط به این اعتبار که مردم نسبت به روحانیت گوش شنوائی دارند به تماس با روحانیت و تأثیر گذاردن بر آنان می اندیشید و نظرش این بود که اگر روحانیت از مجاهدین پشتیبانی کند چه بهتر. اگر هم نکند حد اقل فایده اش رسوا شدن آنها و پاره شدن ماسک و سکوت و همکاری شان با رژیم است. در همین مورد شهید احمد رضائی به من گفت: "ما هرکاری هم بکنیم بچه ها را اعدام خواهند کرد. ما برای افشای رژیم و تبلیغ نظراتمان به این اقدام دست می زنیم".

سفر عده ای از مادران و دیگر افراد وابسته به زندانیان به قم و تحصن در خانه شریعتمداری حدود ۲۰ روز طول کشید و کار تبلیغی ارزشمندی بود آنهم در شرایطی که تظاهرات، اعتصاب و تحصن و حتی یک پیکت گذاشتن برای افشاگری و جلب توجه عموم کاری غیر ممکن بود. در اینجا فرصت پرداختن به جزئیات نیست و از آن می گذرم.

این بُعد اجتماعی و توده ای از فعالیت زنان در افشای رژیم همواره تا زمان انقلاب باقی ماند. در عین حال، از این به بعد، مشارکت زنان در امور دیگر از جمله عمل مسلحانه و فعالیت تشکیلاتی مشخص تر افزایش یافت. با فعالیت ها و لیاقت هایی که زنان از خود نشان دادند سازمان به اهمیت مشارکت آنان پی برد و آمادگی بیشتری برای جذب و عضوگیری زنان پیدا کرد. از طرف دیگر شرایط عینی مبارزه هم تغییر کرده بود و مسائل امنیتی ابعاد گسترده تری به خود گرفته بود و زنان از مردان کارایی بیشتری در این موارد داشتند مثلاً برای استتار، تغییر قیافه و لباس و محمل و ارتباط گیری امکانشان بیشتر بود و تحرکشان کمتر نظر پلیس را جلب می کرد. نکته مهم تر این بود که زنان به دلیل ستم مضاعفی که بر آنان روا داشته می شود به مبارزه سیاسی و تشکیلاتی علیه رژیم با شور و فداکاری زیادی می نگریستند و همه امکانات خود را در این راه می نهادند. پیوستن به یک سازمان مبارز به مثابه جبران تحقیری بود که بر آنها به عنوان زن اعمال شده بود. یکی از رفقای شهید ما فاطمه

میرزا جعفر علاف که پس از یک دوره چند ساله از تجربه تلخ در زندگی زناشویی، خانه و زندگی را رها کرده در بهار سال ۵۲ زمان مسؤولیت رضا رضائی به سازمان پیوسته بود به من می گفت: "می خواهم در سازمان مبارزه کنم. اگر کشته شوم عیبی ندارد. حد اقل شوهرم که مرا اینقدر تحقیر می کرد خواهد فهمید که من شایسته آن برخوردها نبودم." این رفیق که تا حدود کلاس ۷-۶ بیشتر تحصیل نکرده بود به حدی از خود کارایی نشان داد که در سال ۱۳۵۵ (که همراه با دو رفیق دیگر: جمال شریف زاده شیرازی و مهدی موسوی قمی در خیابان امیریه تهران شهید شد) در سطح یک کادر تشکیلاتی انجام وظیفه می کرد. در آن زمان که مبارزه قهرآمیز علیه رژیم بر اغلب روشنفکران ما حاکمیت داشت، در حالی که همه درهای تنفس در حیات اجتماعی بسته بود، برای زنان مبارز ما پیوستن به یک سازمان مبارز و مخفی شدن نهایت آرزو بود. این درک را من امروز البته قبول ندارم اما آنچه جوهر مسأله است این بود که زنان حق خود می دانستند که در مبارزه سرنوشت سازی که به امید نیل به آزادی و عدالت اجتماعی (به تعبیری که آن روزها به کار می بردیم) جریان داشت مشارکت فعال و برابر داشته باشند. ما همگی در وضعی قرار داشتیم که واژگونی رژیم سیاسی برایمان کلید هر تحولی تلقی می شد و طبعاً گمان می بردیم که مسائلی از قبیل مردسالاری و تبعیض های رایج سنتی به دنبال پیروزی انقلاب حل شدنی ست و البته عموماً درک روشنی از انقلاب و ابعاد آن نداشتیم. برای آنکه نشان دهم مبارزه با ستم مردسالارانه از دید زنان مبارز ما پنهان نبود و همواره یکی از اهداف آنان را تشکیل می داد این گفته خواهرم حوری بازرگان را نقل می کنم که می گفت: "اگر همه دشواری های کنونی مبارزه حداقل به کم شدن بار ستمی که بر زنان می رود بینجامد باز خوب است و به زحماتش می ارزد".

در اینجا می خواهم با این درک که گاه در انتقاد از فعالیت مبارزاتی و انقلابی آن سالها مطرح می شود مرزبندی کنم که می گویند چرا به دفاع از حقوق ویژه زنان نمی پرداختند. به نظر من در انتقاد از هر دوره تاریخی باید خود را در آن شرایط معین قرار داد و قضاوت کرد. رژیم سرکوبگر پهلوی دیگر برای کمتر کسی قابل تحمل بود و کار به جایی رسیده بود که هزاران تن از فرزندان خانواده های وابسته به رژیم نیز به صف اپوزیسیون انقلابی پیوسته بودند و بعضی از آنها در این راه جان باختند. براندازی رژیم مسأله بود و نبود ما بود. در چنین شرایطی ما زنان دندان بر جگر می گذاشتیم و تضاد خود با رفتار مردسالارانه درون جامعه و حتی از طرف برادران یا رفقای تشکیلاتی را - که احياناً بروز می کرد - نادیده می گرفتیم تا امری که به نظرمان مهم تر بود پیش برود. برخی انتقاداتی که امروزه از جای گرم مطرح می شود شبیه به این است که به کسی اعتراض کنند که وقتی از آتش سوزی فرار می کردی چرا کفشت را به پا نداشتی و یا دست و سرت را زخمی کردی.

این امر که در داوری نسبت به سال های گذشته پیش کشیدم نافی آن نیست که درک همه ما از حقوق زنان مورد انتقاد شدید قرار گیرد. فراوان اند کسانی که درباره حقوق زنان تئوری می بافند و قلمفرسایی می کنند اما در عمل همان برخورد عقب مانده کهنه را دارند. زنان و هم مردان ما در این

مورد، چه برای شناخت حقوق برابر و چه برای عملی کردن آن، احتیاج به آموزش و تربیت دارند. این مسائل به اعتقاد من، در کلیه سازمان های سیاسی اعم از چپ یا مجاهدین وجود داشته است. گمان نکنید وضع در خارج از این سازمانها بهتر است. هرگز. در سطح جامعه و حتی در جامعه روشنفکری پرمدعی ما برخورد به زنان به مراتب تحقیرآمیزتر و ظالمانه تر است. راه درازی در پیش است تا رسوب های عقب ماندگی از ذهن ها پاک شود و در کنار هر فعالیت دیگر به تلاش و مبارزه زنان نیاز ویژه وجود دارد تا خود ما به حدی که شایسته حیثیت انسانی مان است ارتقا یابیم. کار و آموزش ویژه ای در درجه اول بین خود زنان و سپس بین مردان باید عملی شود، آموزشی که جدا از فعالیت سیاسی و اقتصادی نیست. بار فرهنگی و تاریخی مردسالاری بسیار سنگین است و حتی به فرض که معیارهای فکری و اجتماعی هم واژگون شود باید برای مقابله با این فاجعه فرهنگی کار مشخص و جداگانه صورت گیرد.

دو نکته زیر را مایلم در پایان سخن اضافه کنم:

نکته اول یاد زنان مبارزی ست که چه در دوره اول سازمان مجاهدین (تا سال ۵۴) و چه بعد از آن در بخش منشعب (پس از تغییر ایدئولوژی) فعالیت و مبارزه نمودند. از زنده ها، با اینکه گمان نمی کنم اشکال داشته باشد، درست نیست اسم ببرم. اکتفا می کنم به اینکه مبارزه و مقاومتشان را در آن روزهای سخت، شایان ستایش و احترام بدانم. از زنان فعال در سازمان مجاهدین قبل از تغییر ایدئولوژی فاطمه امینی که در زمان شاه و اشرف احمدی که در جمهوری اسلامی اعدام شدند و زری میهن دوست که پس از قیام ۵۷ درگذشت نام می برم. تعداد زنانی که در آن سالها به زندان افتادند و برخی تا سال ۵۷ در زندان ماندند فراوان بود. در دوره بخش منشعب تغییری کیفی در مشارکت زنان در فعالیت های سازمانی رخ داد. آنها چه در مسؤولیت تشکیلاتی و چه در کار نظامی و یا در فعالیت های کارگری لیاقت های چشمگیری از خود نشان دادند. علاوه بر رفقای شهیدی که در ابتدای گفتگو به عنوان همکار در دبیرستان رفاه از آنها نام بردم دیگر زنان شهید در دوره بخش منشعب (از ۵۴ تا ۵۷) عبارت اند از:

سیمین تاج جریری که دبیر بود و در انجام وظایف سازمانی جسور و فداکار. در مهرماه ۱۳۵۵ در یک درگیری با مأموران ساواک شهید شد.

منیژه اشرف زاده کرمانی که پس از شکنجه های بسیار در سال ۵۴ اعدام شد. در تاریخ ایران او اولین زن سیاسی ست که اعدام شده.

و نیز صدیقه رضائی، لیلا زمردیان، منیژه افتخاری، حوریه محسنیان، فاطمه تیفتکچی، فاطمه

فرتوک زاده، اکرم صادق پور و نرگس قجر عضدانلو.

اما نکته دوم مربوط است به زنانی که در صفوف سازمان های مبارز دیگر فعالیت می کردند به خصوص مهم ترین آنها سازمان چریک های فدائی خلق ایران. زنان در این سازمان نیز جایگاه مبارزاتی ویژه ای داشتند. البته نمی توانم بگویم که وضع آنها چگونه بوده چون خبر دقیقی از آن ندارم و درست این است که خودشان در این مورد اظهار نظر کنند. زنان مبارزی چون مرضیه احمدی اسکویی، فاطمه ابراهیمی (مهرنوش قبادی) که مقاومت مسلحانه اش در آن سالها طنین ویژه ای در فضای خفقان زده سیاسی داشت و سعیده شایگان (رفیق مادر) که شرح شکنجه هایی را که بر او رفت خودم (از بی سیمی که در سازمان برای گرفتن امواج خاص رادیویی مأموران ساواک درست شده بود) شنیده ام و چند فرزندش را از دست داد و اشرف دهقانی که به زندان افتاد و شکنجه شد و با همکاری خانواده مجاهدین از زندان فرار کرد و موضع و فعالیت های بعدی اش را همه می دانند و غزال آیت و شیرین معاضد (فضیلت کلام).

و بسیار و بسیار دیگر از همه گروه های مبارز چه شناخته شده ها و چه به خصوص گمنامان. در خاتمه اشاره می کنم که آنچه در این دو دهه از مشارکت زنان در جنبش انقلابی به ظهور رسید مرحله ای بود در ادامه تحولات پیشین و بی شک مقدمه ای مؤثر در تحولات بعدی که در مشارکت جسورانه و فعالانه و توده ای زنان در جنبش انقلابی، آزادیخواهانه و عدالتجویانه و ضد سلطنتی سال ۵۷ نمودار شد تا بعد به اشکال گوناگون مقاومت مردمی علیه رژیم جمهوری اسلامی بینجامد که قریب ۱۴-۱۳ سال است زنان در صف مقدم مبارزه با آن، خستگی ناپذیر می رزمند.

آنها نه تنها بسیاری از فرامین ارتجاعی و عقب مانده رژیم را به تمسخر گرفته، نقش بر آب می کنند، بلکه موجودیت برابر خود را با مرد در کلیه جنبه های زندگی انسانی روز به روز به ذهنیت جامعه و فرهنگ سنتی و دینی و همچنین پاسداران آن تحمیل می کنند اما هنوز راه درازی در پیش است.

یادآوری:

(۱) پرداختن به تجربه فعالیت و مبارزه زنان در سازمان پیکار و سخن در باره آن از موضوع این گفتگو (شرکت زنان در جنبش مسلحانه دهه ۴۰ و ۵۰) خارج بوده است.

(۲) شرح حال رفقای شهید سازمانی یاد شده را در آرشیو نشریه پیکار می توان یافت.